



پیغام عشق

قسمت هفتصد و نود و نهم





سلام خدمت آقای شهبازی عزیز  و دوستان همراه گنج حضور 

برنامه ۹۱۱ و غزل ۲۵۸۲:

❁ پیدای پنهان ❁

«مرکز که پر از درد باشد، به هر سمتی برویم شکست خواهیم خورد.» (آقای شهبازی)

چون مرکز از هر جنسی که باشد، همان را خلق کرده و بیش‌تر می‌کنم. با مرکز پر از درد فقط درد را می‌توانم ایجاد کرده و بیش‌تر کنم. در شکست خوردن‌ها هم درد تولید شده و خوراک من‌ذهنی تأمین می‌شود.

من که می‌توانم از جنس خدا و آفریننده شادی و برکات باشم، چرا باید آفریننده درد باشم؟! خدا چنین ذلت و خواری را برای امتداد خودش شایسته نمی‌داند، بنابراین پای هشیاری‌ام را گرفته تا از فضای امن و امان یکتایی به فضای درد من‌ذهنی کشیده نشوم. خود شکست خوردن، کشیده شدن طناب زندگی‌ست که برگرد! داری از هشیاری جسمی استفاده کرده و از من دور می‌شوی.

«با هشیاری جسمی تخریب می‌کنید.» (آقای شهبازی) پس تو چاره‌ای جز تن دادن به تبدیل هشیاری و استفاده از هشیاری نظر نداری.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۸۲

♦ خواهم که روم زینجا، پایم بگرفتستی

♦ دل را بربودستی، در دل بنشستستی

در موقعیت‌های زیر در هشیاری‌ام با خودم این بیت را تکرار می‌کنم:

✓موقع آمدن فکری به مرکز توجه و کشیده شدن در ذهن.



✓موقع بالا آمدن هیجانانی مثل (خشم، ترس، نگرانی، پشیمانی، حسادت، ملامت و ...) و بروز واکنش که نتیجه آن لطمه زدن به خودم و دیگران است.

✓افتادن چشمم روی چیزی و میل به دست آوردن آن.

✓شاد شدن و بروز هیجان، برای وضعیتی که ذهن «خوب» نشان می دهد و هم چنین لذت بردن از داشته هایم و از جا کنده شدن.

✓موقع تحریک من های ذهنی بیرون:

-این که صحبتی می کنند و منتظر تأیید گرفتن یا نظر دادن من می شوند.

-این که در وضعیت های زندگی ام مانع و مسئله می بینند و نصیحت می کنند.

-این که مسائلشان را برای من عنوان می کنند و از من راه حل می خواهند، که تو بین از گنج حضور می توانی برای این مشکل مان راه حل پیدا کنی.

-گفتن اخبار جهان و انتقال درد و نگرانی خودشان به من.

-صحبت راجع به اقوام و دوستان و دزدیدن هشیاری.

-ایجاد درد و واکنش، و تحریک من به همراهی برای ایجاد درد و ستیزه بیشتر

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۸۲

◆ سر سُخره سودا شد، دل بی سر و بی پا شد

◆ ز آن مه که نمودستی، زان راز که گفتستی



آن روزی که برای اولین بار، ماه شب چهارده «حضورت در درون» را نشانم دادی در بیست و سه سالگی با تولد دخترم هیچ گاه آن حس یکتایی فراموشم نمی شود، همان موقع که آمدی و رازهای زیادی را به گوش جانم گفتی:

✓ ما هیچ دشمنی نداریم، دشمنانی که پدر و مادر و جامعه معرفی کرده اند توهمی هستند و به یکباره ترس ها و کینه های زیادی در درونم ریخت.

✓ آموزه های دینی که سال های سال شنیده ای جان دار هستند و اگر آن ها را در خودت زنده کنی، می توانی در لحظه لحظه زندگی ات از آن ها استفاده کنی.

✓ وقتی توسط انجام فرائض دینی و عبادات معنوی، وارد دایره عاشقان می شوی، تمام هشیاری های زنده و بیدار از گذشته تا اکنون هوای تو را دارند و در آسمان درونت که باز شده پرواز می کنند، آن ها هشیاری تو را نگهبانی و راهنمایی می کنند.

✓ تو می توانی کوچک ترین خواسته های را از خدا بخواهی (حتی نمک آشت را = مزه زندگی ات را) وقتی اتصال هست، همه چیز چه کوچک و چه بزرگ درست از آب درمی آید، هیچ نیازی به دخالت و کنترل و ترس و نگرانی نیست.

✓ تو می توانی خودت باشی و نقاب ها را بیندازی، نظر مردم فقط برای خودشان مهم است نه برای تو.

با یک بار نشان دادن خودت که همان اصل خودم است و گفتن رازها در گوش جانم، هفده سال است که عقلم را مقهور عشقت کرده ای و دلم را بیچاره خودت ساخته ای.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۸۲

♦ برپر به پرِ روزه، زین گنبدِ پیروزه

♦ ای آنکه در این سودا بس شب که نخفتستی



چه شب‌هایی در ذهن که در عشقِ چنین حسِ امنیت و هدایت و قدرتی که چشیده بودم، خوابِ غفلتم آشفته نشد و تو گفתי اگر می‌خواهی دوباره از این افسانه توهمی بیرون بپری، باید پر روزه و پرهیز را باز کرده و از روی حس‌ها و ذهنت بپری.

«پر روزه» یعنی تو باید نسبت به آن چه ذهنت نشان داده و فرمان می‌دهد که باید انجام دهی، کور و کر و لال و لنگ شوی.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۸۲

◆ چون دید که می‌سوزم، گفتا که قلاووزم

◆ راهیت بیاموزم، کان راه نرفتستی

اگر طالب واقعی بودی و پرهیزها را نگه داشتی، بابتشان درد هشیارانه کشیدی و تسلیم من‌های ذهنی‌ها نشدی، زندگی مهربان در گوش جانت می‌گوید:

راه‌هایی که رفته‌ای که چنین کردم و چنان شد و باید چنان کنم تا چنین شود، همه راهِ ذهن بوده و هست. راه خدا را تابه‌حال نرفته‌ای، راه خدا «هرچه پیش آید خوش آید» است، «از خدا فقط خدا را خواستن» است، حیرانی، بی‌نشانی، بی‌چارگی، بی‌برگی، بی‌مرادی، نیستی، بی‌قراری و در یک کلام راه خدا «ندانستنِ آن چیزی است که ذهن می‌داند».

هرگاه هشیاری‌ات در مسیری راه می‌رود که نمی‌دانی و فهمنده مسیرِ یابِ ذهنت خاموش است، داری درست می‌روی.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۸۲

◆ من پیشِ توام حاضر، گرچه پسِ دیواری

من همواره در مرکز نشسته و منتظر گذاشتن توجه‌ات روی درون هستم، تا هشیاری بر هشیاری منطبق شده و حضورم را حس کنی.



ولی تو مدام روی سدّ همانیدگی‌ها و درد آجر می‌گذاری و جدایی بیش‌تری را تجربه و حس می‌کنی، بنابراین هشیاری را دورتر از این لحظه و از من می‌کنی.

تو می‌توانی بیایی این طرفِ دیوار در درون در مرکز پیش من بمانی و آجرهای «لحظه‌به‌لحظه بودن و حس یکتایی» را بگذاری روی سدی که بین تو و همانیدگی‌هاست.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۸۲

♦ من خویشِ توام، گرچه با جور تو جفتستی

هرگاه از دعوت نشدن توسط اقوام می‌رنجم با خودم می‌گویم: فامیل می‌خواهی؟ من! یعنی (خدا = خودم)

چی از این بهتر که تو هر لحظه با پرِ روزه دعوت شده‌ای به مهمانی خدا، در خانه دل و مرکز. برادرت، پدرت، اصل و فصلِ عشقت، در میهمانی‌اش تو را آب حیات و غذای نور می‌دهد، دیگر چه بهشتی زیباتر از فضای امن و امان یکتایی می‌خواهی؟!

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۴۹

برادرم، پدرم، اصل و فصلِ من عشقت

که خویشِ عشق بماند، نه خویشیِ نسبی

غزل ۳۰۴۹ 🌸

حدیث

«أَبِيتُ عِنْدَ رَبِّي يَطْعَمَنِي وَ يَسْقِينِي»

«من پیش پروردگارم بیتوته می‌کنم، او مرا طعام و آب می‌دهد.»



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۸۲

◆ ای طالبِ خوشِ حمله، من راست کنم جمله

◆ هر خواب که دیدستی، هر دیگ که پختستی

اگر برای خدا بودی، خدا هم برای توست و او برای تو کافی ست.

اگر سوار اسب بیچارگی و بی‌مرادی و بی‌توقعی شدی و به اتفاق لحظه حمله کردی، دست و پای خدا شدی که هرآنچه او بر لوح دلت می‌نویسد را اجرا کنی، خدا هم برای تو می‌شود و با یاری لشکریانش یعنی (قضا و قدر و کن‌فکان) تو را پیروز میدانِ اتفاق می‌کند. همه کائنات به مراد دل تو می‌گردند، همه اهداف و آرزوهای صلح‌طلبانه و سامان بخش در خانواده و جامعه و جهان تحقق می‌یابد. اگر چوب لای چرخ هشیاری خودت و دیگران نگذاری، چرخ روزگار بر وفق مرادت می‌گردد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۸۲

◆ آن یار که گم کردی، عمری ست کزو فردی

◆ بیرونش بجستستی، در خانه نجستستی

آن گمشده‌ای که کوی به کوی ذهن خودت و ذهن دیگران را در لابه‌لای کتاب‌ها و کلاس‌ها و حرف‌ها دنبالش گشتی و نیافتی و سال‌های سال حس جدایی با او را بر جانت تحمیل کرده‌ای، همین‌جا در درون توست، دو قدم با تو فاصله دارد. دو قدمی که در یک لحظه می‌توانی برداری، در نیم‌لحظه یک قدم از ذهن بکش عقب و در نیم‌لحظه هم یک قدم به سمت درون بگذار و حالا که درون خانه دل هستی و نورافکنِ توجهات روی خودت است، جست‌وجوی او را در درون آغاز کن.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۸۲

◆ این طرفه که آن دلبر، با توست در این جستن

◆ دستِ تو گرفته ست او، هر جا که بگشتستی



عجیب است بدانی تو خودت روی زیبای دلبر را با فکرها و همانیدگی‌ها پوشانده‌ای، با بی‌مهری و بی‌وفایی و جفاکاری، پشت به او کرده و «دست در دست او» داری به دنبالش می‌گردی!!! آخر او همه لطف و عنایت و مهربانی‌ست، برای همه جست‌وجوهایت فضاگشایی کرده و حتی همراهی‌ات می‌کند. اجازه بارها و بارها اشتباه را به تو می‌دهد و هر لحظه ندای «اَرَجعی» را به گوش جانت می‌خواند که برگرد! اشکالی ندارد.

«قدرت اختیار و نماینده خدایت در فرم بودن» را به تو داده، نفس‌ها و دم حیات‌بخش و جانش را به تو بخشیده، تمام اعمال جسم و فکرها را او انجام می‌دهد، چه همراهی از این بیش‌تر؟!

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۸۲

♦ در جستن او با او، همراه شده و می‌جو

♦ ای دوست ز پیدایی، گویی که نهفتستی

خدا پشت در کارگاه «تبدیل هشیاری» درونت ایستاده و منتظر است در را باز کنی و او کارش را شروع کند. او آن قدر به تو حق اختیار و انتخاب داده که حتی می‌توانی اجازه ندهی که او روی تو کار کند ولی بدان که این‌ها پاسخ این همه لطف و مهربانی و وفا به عهد است نیست!

پس مرکز را عدم کن و عدم نگه دار، پاسخ تمامی مراقبت‌ها و همراهی‌هایش در طول سال‌های سال غفلت را بده و این بار «تو با او همراه شو» دامنش را رها نکن، هر جا تو را بُرد با رضا و شکر برو، در هر وضعیتی، در هر اتفاقی، هیچ ناله و شکایت نکن، زیرا که:

رباعیات حکیم خیام

«او داند و او داند و او داند و او»



تا او کارِ جست‌وجوی اصلت را از زیرِ لایه‌لایه همانیدگی و درد و گذشته و آینده بیرون بکشد، تا تو خودت را بیابی. اجازه بده، قبل از آن که دیر شود و تو فرصتِ «بودن» و داشتنِ دمِ او و همراهی با او و «دست و پا و همه‌کاره او» بودن را از دست بدهی و در لحظه مرگِ جسمی حسرتِ بخوری که «آن چه عمری به دنبالش بودم، با من بود..» گویا خودم بودم، من باید خودم می‌بودم تا او را می‌دیدم.

شاد و سلامت باشید ❤️

مرضیه از نجف‌آباد



موضوع: همانیدگی‌های پنهان

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۰۵۶

*کرمکست آن اژدها از دست فقر

پشه‌یی گردد ز جاه و مال، صفر

اژدهای من ذهنی با پرهیز و صبر تبدیل به کرمی کوچک می‌شود و در اثر همانیدگی با مال و جاه پشه‌ای عقاب می‌شود. یعنی من ذهنی ناچیز دارای قدرت زیادی می‌شود و آن همانیدگی دارای قدرتی می‌شود که تمام بودن ما را از زیر سلطه خود درمی‌آورد ما با من ذهنی سروکار داریم که خواهند است و هرچه بیش‌تر بهتر می‌خواهد. پس در یک سنی باید به فرزندانمان ضرورت را یاد دهیم، بهرمندی بدون چسبیدن و وابستگی را باید یاد بدهیم. این امکان وجود دارد که انسان بتواند با کم شدن همانیدگی‌ها به مقصودش، که همان زنده شدن به اصلش است زودتر دست پیدا کند، تمام مسائل ما ناشی از همانیدگی بیش از حد است که عقل ما را زائل می‌کند هر نیازی که بیش از حد مورد توجه قرار گیرد ما را گمراه می‌کند.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۰۵۷

*اژدها را دار در برف فراق

هین مکش او را به خورشید عراق

ما باید من ذهنی را در سرمای دور از همانیدگی‌ها نگه داریم و او را در معرض خورشید حرص و جولان بیش‌تر نبریم منظور از این صحبت محروم کردن خود از موهبت‌ها نیست بلکه شناخت ضرورت و حرص از همدیگر است. توازن در همانیدگی بسیار مهم است.



مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۰۵۸

*تا فسرده می‌بود آن ازدهات

لقمه‌اوی چو او یابد نجات

من ذهنی را اگر در برف فراق نگه داریم نمی‌تواند کاری بکند، اما وقتی گرمای حرص و همانیدگی به او بخورد ازدهایی می‌شود که همه را می‌بلعد. امکانات ارضا که به وجود بیاید همانیدگی‌ها خودشان را نشان می‌دهند. اگر امکانات ارضا همانیدگی‌ها را همراه با حرص فراهم کنید شما را خواهد بلعید.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۰۵۹

*مات کن او را و، ایمن شو ز مات

رحم کم کن، نیست او ز اهل صلات

هرکسی باید من ذهنی خودش را مات کند وگرنه مات او خواهد شد. من ذهنی کمی که رشد می‌کند شروع می‌کند به لطمه زدن به ما، بودن در من ذهنی زمان دارد و باید هرچه زودتر از آن خارج شویم. مانند حاملگی که ۹ ماه است ما هم باید هرچه زودتر از ذهن زاییده شویم. به من ذهنی رحم نکن چون او اهل بخشش و نیکویی نیست. من ذهنی همه ما را مات کرده است همه ما زیر سلطه او هستیم و نشانه‌اش فکرهای مسلسل راجع به همانیدگی‌هاست.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۰۶۰

*کأن تَفِ خورشیدِ شهوت بر زند

آن خُفاشِ مُرده‌ریگت پر زند

گرمای خورشید همانیدگی و شهوت زیاد کردن آن‌ها و به نمایش گذاشتن و به ثمر رسیدن همانیدگی‌ها به من ذهنی می‌زند و این خفاش حقیر شروع به حرف زدن می‌کند، شروع می‌کند به تشعشع نیروی درد در جهان.



مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۶۲۶

*میل‌ها همچون سگان خفته‌اند

اندیشان خیر و شر بنهفته‌اند

میل‌هایی که از همانیدگی‌ها می‌آید مثل سگان خفته‌اند که منتظر فرصتی هستند برای حمله و در آن‌ها خیر و شر نهفته است. میل اگر از مرکز عدم باشد سبب خیر می‌شود، اگر با همانیدگی باشد سبب شر می‌شود.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۶۲۷

*چونکه قدرت نیست، خفتند این رده

همچو هیزم پاره‌ها و تن زده

وقتی انسان قدرت و امکانات ندارد این همانیدگی‌ها نهفته‌اند، همان‌طور که انرژی گرمایی در هیزم نهفته است در همه ما همانیدگی‌ها وجود دارند. اگر پیشرفت می‌کنیم امکانات بیش‌تر می‌شود، مقامات بالاتری به‌دست می‌آوریم و امکانات ارضای همانیدگی‌ها فراهم می‌شود. اگر ما در خانواده عشقی بزرگ شده باشیم، این کشیده شدن سبب اعتلاء ما و اگر در فضای درد بزرگ شده باشیم سبب تباهی ما می‌شود. وقتی امکانات نیست انسان نمی‌تواند عرض اندام کند و گمان می‌کند که همانیدگی ندارد، در صورتی که همانیدگی هست ولی نهفته است، ما باید به بچه‌ها کمک کنیم که همانیده نشوند. در درون تمام انسان‌ها نیرویی هست که از همانیدگی‌ها می‌آید و بر روی ما اثر می‌گذارد.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۶۲۸

*تا که مُرداری درآید در میان

نفخِ صورِ حرصِ کوبد بر سگان



اگر امکانات مادی پیش بیاید، می‌بینیم که همانیدگی‌ها خودشان را نشان می‌دهند و حرص خواستن و زیاد کردنشان فعال می‌شود و سگان همانیدگی‌ها را بیدار می‌کند و آن میل شروع می‌کند به تخریب.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۶۲۹

*چون در آن کوچه خری مُردار شد

صد سگِ خفته بد آن بیدار شد

زمانی که ارضا یکی از همانیدگی‌ها فراهم می‌شود همانیدگی‌های دیگر هم خودشان را نشان می‌دهند و دردهای حاصل از همانیدگی‌ها که شامل مقایسه، حرص، زیاده‌خواهی، حسادت، رنجش، حس نقص، کمال‌طلبی و ... همه بیدار خواهند شد.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۶۳۰

*حرص‌های رفته اندر کتمِ غیب

تاختن آورد، سر بر زد ز جیب

حرص‌هایی که فکر می‌کردیم خاموش شده‌اند و در ما نیست آشکار می‌شود و خودش را نشان می‌دهد.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۶۳۱

*مو به موی هر سگی دندان شده

وز برای حیلۀ دُم‌جُنبان شده

انسان به یاد ارضای تمام همانیدگی‌هایش می‌افتد وقتی امکانات برایش پیش بیاید.



مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۶۳۲

*نیمِ زیرش حیلَه، بالا آن غضب

چون ضعیفِ آتش، که یابد او حطَب

نیمی از من ذهنی خواهندد حیلَه و نیمه دیگر آن خشم است، مانند آتش ضعیفی که به او هیزم برسد و حالا حیلَه‌های من ذهنی شروع به خودنمایی می‌کند.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۶۳۳

*شعله شعله می‌رسد از لامکان

می‌رود دودِ لَهَب تا آسمان

وقتی امکانات پیش می‌آید من‌های ذهنی متوجه می‌شوند که نیروهایی از درون برای ارضاء شدن فشار می‌آورند و شعله‌های سوختن از لامکان می‌رسد و آسمان درون از این حرص سیاه و پر درد می‌شود.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۶۳۴

*صد چنین سگ اندر این تن خفته‌اند

چون شکاری نیست‌شان بنهفته‌اند

تعداد زیادی همانیدگی در مرکز ما هستند، ولی چون شرایط فراهم نیست خوابیده‌اند و این نشان می‌دهد که کسی که به نظر انسان کاملی می‌آید، ممکن است درون او صدها سگ همانیدگی خوابیده باشد و حرص و نیروی همانیدگی او جلوتر نرود.



مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۶۳۷

*شهوَتِ رنجور ساکن می‌بُود

خاطرِ او سویِ صحت می‌رود

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۶۳۸

*چون ببیند نان و سیب و خربزه

در مصاف آید مزه و خوفِ بزّه

انسانی که از زندگی قطع شده و دچار ریب‌المنون شده وقتی در معرض همانیدگی‌ها قرار می‌گیرد، از طرفی تحت کشش آن‌ها قرار می‌گیرد و از طرف دیگر طلب‌رهایی از درد را دارد و این دو میل با هم در نبردند.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۶۳۹

*گر بُود صَبّار، دیدنِ سودِ اوست

آن تهیجِ طبعِ سُستش را نکوست

چنین انسانی اگر بتواند صبر کند و فضاگشایی کند و درد هشیارانه بکشد، این کشش به سود اوست و او با شناسایی و انداختن فضای عدم را در خود بیش‌تر خواهد گشود.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۶۴۰

*ور نباشد صبر، پس نادیده به

تیر، دُورِ اُولی ز مردِ بی‌زِرّه



اما اگر تاب و قدرت پرهیز در برابرِ همانیدگی‌ها و صبر را ندارد، چه بهتر که خود را در مواجهه بیش‌تر همانیدگی‌ها قرار ندهد. برای چنین شخصی بهترین کار پرهیز است تا کم‌کم این فضای عدم در او باز شود و بتواند شناسایی کند که همانیدگی دارد و یکی یکی همانیدگی‌ها را بیندازد.

با تشکر و قدردانی از شما آقای شهبازی عزیز،

ملاح



با سلام و عرض ادب 🌹

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۴۵

ایمن آبادست آن راه نیاز

ترک نازش گیر و، با آن ره بساز

یک از مرض‌های من ذهنی می‌دانم است، حس بی‌نیازی به زندگی. ما با من ذهنی نباید راه می‌دانم را در پیش بگیریم، و از بزرگان و زندگی یاد بگیریم. مانند فرشتگان بگوییم ما نمی‌دانیم جز آن که شما به ما یاد می‌دهید. خداوند همیشه رحمت می‌کند و جذبه دارد ولی می‌دانم ما را محروم می‌کند. پس ما راه ناز کردن را پیش نمی‌گیریم و همیشه خود را نیازمند زندگی و بزرگان می‌بینیم.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۵۱۷

کافیّم، بدّهم تو را من جمله خیر

بی سبب، بی واسطه یاری غیر

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۵۱۸

کافیّم بی‌نان تو را سیری دهم

بی سپاه و لشکرت میری دهم

خداوند می‌گوید من برای تو کافی هستم، همه‌اش خیر می‌دهم و بدون سبب یعنی بدون سبب ذهنی. شما نمی‌توانید در ذهن تجسم کنید به این سبب، به این علت دارد می‌دهد و من برای تو کافی هستم، بدون همانیدگی به تو سیری



می‌دهم، سیر می‌کنم و بدون یار و سپاه بیرونی به تو پادشاهی می‌دهم. بدون احتیاج به آن‌ها به تو شادی می‌دهم.
آرامش و خرد می‌دهم و زندگی‌ات را تنظیم می‌کنم.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۵۱۹

بی بهارت نرگس و نسرین دهم

بی کتاب و اوستا تلقین دهم

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۵۲۰

کافیم بی داروت درمان کنم

گور را و چاه را میدان کنم

بدون این که بهار بیاد من زندگی‌ات را پر از گل می‌کنم، شکوفا می‌کنم تو فضا باز کن، بگذار من به تو یاد بدهم، من برای تو کافی هستم. بدون داروهای بیرون من تو را درمان می‌کنم، فضا باز کن، به دردهایت برسم و آن‌ها را شفا بدهم. این من ذهنی که مثل گور می‌ماند و چاه است، این جا را یک جای وسیع برای تو می‌کنم، یعنی فضا باز می‌کنم برایت، می‌بینی که آن تنگی و انقباض از فکرهای خودت بوده، تو من هستی، من تو را بی‌نهایت می‌کنم.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۶۹۷

هرچه از وی شاد گردی در جهان

از فراقِ او بیندیش آن زمان



مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۶۹۸

ز آنچه گشتی شاد، بس کس شاد شد

آخر از وی جَست و همچون باد شد

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۶۹۹

از تو هم بجهد، تو دل بر وی مَنه

پیش از آن کو بجهد، از وی تو بجه

نباید اینرسی من ذهنی ما را بکشد، همین الان باید بجهیم چون قضا دنبال ماست، هر چیز را محکم نگیر نیاور مرکزت، چاره از آن نخواه. همه در گذشته این کار را کرده‌اند، ولی آخر سر از دست آن‌ها رفته و آن‌ها دچار عذاب شدند، ما دل‌مان را باز کنیم و آن‌ها را از مرکزمان با درد هشیارانه برانیم.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۸

یار تو خورجینِ توست و کیسه‌ات

گر تو رامینی، مجو جز ویسه‌ات

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۹

ویسه و معشوقِ تو هم ذاتِ توست

وین برونی‌ها همه آفاتِ توست



یار ما این انباشتگی هشیاری خالص ماست در مرکزمان و اگر تو رامین هستی فقط ویس یا ویسهات را جستوجو کن، یعنی تو به عنوان هشیاری باید هشیاری را جستوجو کنی. تو رامین هستی، در این جهان همانیدگی‌ها که مثل گردوی پوسیده هستند، جستوجو مکن و فکرهای پشت سرهم آن‌ها را و غرغز آن‌ها را خاموش کن. سرمایه تو در مرکز توست با فضاگشایی و تو هشیاری هستی که دنبال هشیاری هستی، ویس و معشوق تو ذات توست و ذات تو باید روی خودش قائم باشد و همه این بیرونی‌ها که ذهنت نشان می‌دهد و آمده به مرکزت و الآن نمی‌گذارد تو به ذات زنده بشوی این‌ها آفات تو هستند.

با عشق و احترام

🌹 نرگس از نروژ 🙏

به نام خدا

با سلام خدمت جناب آقای شهبازی که راه و روش درست زندگی کردن را به ما آموزش می‌دهید و با تشکر از زحمات بی‌دریغانه‌ی شما و هم‌چنین با تشکر از اعضای گنج حضور که با مطالب خود ما را بیش‌تر راهنمایی می‌کنند. می‌خواهم چند بیت از برنامه ۹۰۵ را به اشتراک بگذارم:

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۸۶۰

شاد آن صوفی که رزقش کم شود

آن شبّه‌ش در گردد و او یم شود

خوشا به حال آن درویشی که روزی مادی‌اش کم شود؛ سنگ بی‌مقدار او به مروارید مبدل شود و روحی دریا آسا پیدا کند. «شبّه» در این‌جا کنایه از جنبهٔ مادی و این‌جهانی انسان و «در» کنایه از جنبهٔ معنوی و آن‌جهانی اوست و «یم» کنایه از وجود بی‌کران است. پس هرگاه آدمی وجود دنیایی خود را در حقیقت مطلق محو و فانی سازد، خود به دریای هستی بی‌کران مبدل شود.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۸۶۱

ز آن جِرای خاص هر که آگاه شد

او سزای قرب و اجری‌گاه شد

هرکس از جیرهٔ خاص الهی مطلع باشد، او شایستهٔ مقام قرب و منبع فیض الهی گردد.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۸۶۲

ز آن جِرای روح چون نقصان شود

جانش از نقصان آن لرزان شود



هرگاه از آن جیره روح چیزی کاسته شود، روح صوفی بر اثر آن کاستی دچار پریشانی و اضطراب گردد؛ وقتی غذای روحی به قلب صوفی کم برسد به پریشانی دچار شود و از این کاهش متوجه می‌شود که حتماً خللی در سلوک او بوده است، چنان که می‌فرماید:

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۸۶۳

پس بداند که خطایی رفته است

که سَمَن زارِ رضا آشفته است

پس بدین ترتیب آن صوفی خواهد فهمید که حتماً خطایی از او سرزده است که موجب آشفته‌گی بوستان رضا و خشنودی پادشاه حقیقی هستی شده است. درمی‌یابد که گناهی مرتکب شده و حضرت حق را از خود ناراضی کرده است. پس در این وقت توبه و اعتراف به قصور و تقصیر خود لازم است. و آن صوفی چون تجلیات حق را مکشوف نمی‌بیند درمی‌یابد که گناهی از او سرزده است.

با تشکر

ارادتمند شما خورشید از مهاباد



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق

